



او معتقد است: «این طراحی به گونه‌ای بوده که این تغییرات اصلاً احساس نمی‌شود. قسمت مربع شکل بنا روی زمین است و مربع، نمادی از زمینی بودن است. بخش فوقانی دایره‌ای شکل است و دایره نماد گذر و بی‌زمانی است. در نهایت این بنا در آسمان به یک نقطه می‌رسد و نقطه هم نماد عروج است و این برای یک مقبره طراحی فکوره‌ای است.»

محمدعلی حسینی‌ها نیز در مورد این شخصیت برجسته چنین می‌گوید: «در دوران قدرت صفویه، حمدالله مستوفی یک تاریخ‌دان، جغرافی‌نویس، شهرشناس و شاعری برجسته بود. کتاب «تاریخ گریده» او، پیش از چاپ در ایران، در دانشگاه‌های خارجی چاپ شده بود و به‌عنوان تاریخ شرق، مورد استفاده قرار می‌گرفت. او نویسنده‌ای با اثر از شخصیت جهانی بود که دیگر کتاب او «نزهةالقلوب» هم که به تشریح ۱۲ علم زمان خود پرداخته، بسیار خواندنی و جالب است.»

حمدالله مستوفی را از نوادگان «حربین‌زیدریاهی» از شهدای کرمانی دانند که در طول زندگی اش همیشه مورد اعتماد و وثوق مردم بوده‌است.

پنیرسای که آن روزها در مجاور باغستان بود و حتی خانه‌هایش وسیع، سرسبز و پر درخت بودند؛ اما حالا کاملاً بافت شهری خشک پیدا کرده، آبار تمانی شده و کم درخت. در اطرافش دیگر آن چنان نشانی از باغستان نیست. به جای طنین زنگ دوچرخه در کوچه‌های باریکش ویران و موتورها و صدای ترد اتومبیل‌هاست. به‌راستی توسعه تا کجا و کی قرار است تیشه بر ریشه اصالت بزند؟



«این محل مسجد نداشت، نمازها را در امامزاده علی علیه‌السلام می‌خواندیم.» به‌خوبی یادش هست که در سال ۱۳۴۶ فقط شش نفر پشت امام جماعت نماز می‌خواندند؛ حسی می‌گوید: «بعفسی وقتها حاج آقا

آجر و سیمان به‌جای درخت وقتی خاطرات این کاسب قدیمی محله به سال‌های معاصر می‌رسد، دیگر آن شوق اولیه در صدایش نیست: «کم‌کم که خشک‌سالی زیاد شد. باغ‌ها خراب شدند. آب رودخانه‌ها تمام شد. خاک بستر رودخانه ترک خورد؛ مثل کویر شده بود بالای شهر. درختها خشک شدند. خیلی‌ها روی باغهایشان کار نکردند برای اینکه به پول برسند. انگور و بادام زیاد بود؛ ولی با آمدن خشک‌سالی حتی یکی دو باغ را گندم کاشتند. اولین بار یکی از ملاکان این منطقه که در شهر داری کار میکرد و پادم هست موهایی سفیدرنگی داشت، دستگاهی آورد و زمین‌هایش را قطعه‌قطعه کرد برای فروش، بعد کم‌کم بقیه هم قطعه‌قطعه کردند و فروختند»

از تغییرات باغ‌های اطراف محله کم‌بگذریم. می‌گویند که خود محله هم خیلی تغییر کرده؛ «حتی خانه‌ها بزرگ بودند و الان تقریباً همه خانه‌ها تقسیم‌شده‌اند. کمترین مترش از خانه‌های این محله ۶۰۰ متر بود. خانه آقای باقر آبادی» الان به ۴ خانه ۲۰۰ متری و یک کوچه تبدیل شده. خانه «حاج تقی گاوکش» الان ۷ خانه شده‌است.»

والیبال زیر سایه امامزاده «این محل مسجد نداشت، نمازها را در امامزاده علی علیه‌السلام می‌خواندیم.» به‌خوبی یادش هست که در سال ۱۳۴۶ فقط شش نفر پشت امام جماعت نماز می‌خواندند؛ حسی می‌گوید: «بعفسی وقتها حاج آقا

آجر و سیمان به‌جای درخت وقتی خاطرات این کاسب قدیمی محله به سال‌های معاصر می‌رسد، دیگر آن شوق اولیه در صدایش نیست: «کم‌کم که خشک‌سالی زیاد شد. باغ‌ها خراب شدند. آب رودخانه‌ها تمام شد. خاک بستر رودخانه ترک خورد؛ مثل کویر شده بود بالای شهر. درختها خشک شدند. خیلی‌ها روی باغهایشان کار نکردند برای اینکه به پول برسند. انگور و بادام زیاد بود؛ ولی با آمدن خشک‌سالی حتی یکی دو باغ را گندم کاشتند. اولین بار یکی از ملاکان این منطقه که در شهر داری کار میکرد و پادم هست موهایی سفیدرنگی داشت، دستگاهی آورد و زمین‌هایش را قطعه‌قطعه کرد برای فروش، بعد کم‌کم بقیه هم قطعه‌قطعه کردند و فروختند»

از تغییرات باغ‌های اطراف محله کم‌بگذریم. می‌گویند که خود محله هم خیلی تغییر کرده؛ «حتی خانه‌ها بزرگ بودند و الان تقریباً همه خانه‌ها تقسیم‌شده‌اند. کمترین مترش از خانه‌های این محله ۶۰۰ متر بود. خانه آقای باقر آبادی» الان به ۴ خانه ۲۰۰ متری و یک کوچه تبدیل شده. خانه «حاج تقی گاوکش» الان ۷ خانه شده‌است.»

والیبال زیر سایه امامزاده «این محل مسجد نداشت، نمازها را در امامزاده علی علیه‌السلام می‌خواندیم.» به‌خوبی یادش هست که در سال ۱۳۴۶ فقط شش نفر پشت امام جماعت نماز می‌خواندند؛ حسی می‌گوید: «بعفسی وقتها حاج آقا

آجر و سیمان به‌جای درخت وقتی خاطرات این کاسب قدیمی محله به سال‌های معاصر می‌رسد، دیگر آن شوق اولیه در صدایش نیست: «کم‌کم که خشک‌سالی زیاد شد. باغ‌ها خراب شدند. آب رودخانه‌ها تمام شد. خاک بستر رودخانه ترک خورد؛ مثل کویر شده بود بالای شهر. درختها خشک شدند. خیلی‌ها روی باغهایشان کار نکردند برای اینکه به پول برسند. انگور و بادام زیاد بود؛ ولی با آمدن خشک‌سالی حتی یکی دو باغ را گندم کاشتند. اولین بار یکی از ملاکان این منطقه که در شهر داری کار میکرد و پادم هست موهایی سفیدرنگی داشت، دستگاهی آورد و زمین‌هایش را قطعه‌قطعه کرد برای فروش، بعد کم‌کم بقیه هم قطعه‌قطعه کردند و فروختند»

از تغییرات باغ‌های اطراف محله کم‌بگذریم. می‌گویند که خود محله هم خیلی تغییر کرده؛ «حتی خانه‌ها بزرگ بودند و الان تقریباً همه خانه‌ها تقسیم‌شده‌اند. کمترین مترش از خانه‌های این محله ۶۰۰ متر بود. خانه آقای باقر آبادی» الان به ۴ خانه ۲۰۰ متری و یک کوچه تبدیل شده. خانه «حاج تقی گاوکش» الان ۷ خانه شده‌است.»

والیبال زیر سایه امامزاده «این محل مسجد نداشت، نمازها را در امامزاده علی علیه‌السلام می‌خواندیم.» به‌خوبی یادش هست که در سال ۱۳۴۶ فقط شش نفر پشت امام جماعت نماز می‌خواندند؛ حسی می‌گوید: «بعفسی وقتها حاج آقا

آجر و سیمان به‌جای درخت وقتی خاطرات این کاسب قدیمی محله به سال‌های معاصر می‌رسد، دیگر آن شوق اولیه در صدایش نیست: «کم‌کم که خشک‌سالی زیاد شد. باغ‌ها خراب شدند. آب رودخانه‌ها تمام شد. خاک بستر رودخانه ترک خورد؛ مثل کویر شده بود بالای شهر. درختها خشک شدند. خیلی‌ها روی باغهایشان کار نکردند برای اینکه به پول برسند. انگور و بادام زیاد بود؛ ولی با آمدن خشک‌سالی حتی یکی دو باغ را گندم کاشتند. اولین بار یکی از ملاکان این منطقه که در شهر داری کار میکرد و پادم هست موهایی سفیدرنگی داشت، دستگاهی آورد و زمین‌هایش را قطعه‌قطعه کرد برای فروش، بعد کم‌کم بقیه هم قطعه‌قطعه کردند و فروختند»

از تغییرات باغ‌های اطراف محله کم‌بگذریم. می‌گویند که خود محله هم خیلی تغییر کرده؛ «حتی خانه‌ها بزرگ بودند و الان تقریباً همه خانه‌ها تقسیم‌شده‌اند. کمترین مترش از خانه‌های این محله ۶۰۰ متر بود. خانه آقای باقر آبادی» الان به ۴ خانه ۲۰۰ متری و یک کوچه تبدیل شده. خانه «حاج تقی گاوکش» الان ۷ خانه شده‌است.»

والیبال زیر سایه امامزاده «این محل مسجد نداشت، نمازها را در امامزاده علی علیه‌السلام می‌خواندیم.» به‌خوبی یادش هست که در سال ۱۳۴۶ فقط شش نفر پشت امام جماعت نماز می‌خواندند؛ حسی می‌گوید: «بعفسی وقتها حاج آقا

آجر و سیمان به‌جای درخت وقتی خاطرات این کاسب قدیمی محله به سال‌های معاصر می‌رسد، دیگر آن شوق اولیه در صدایش نیست: «کم‌کم که خشک‌سالی زیاد شد. باغ‌ها خراب شدند. آب رودخانه‌ها تمام شد. خاک بستر رودخانه ترک خورد؛ مثل کویر شده بود بالای شهر. درختها خشک شدند. خیلی‌ها روی باغهایشان کار نکردند برای اینکه به پول برسند. انگور و بادام زیاد بود؛ ولی با آمدن خشک‌سالی حتی یکی دو باغ را گندم کاشتند. اولین بار یکی از ملاکان این منطقه که در شهر داری کار میکرد و پادم هست موهایی سفیدرنگی داشت، دستگاهی آورد و زمین‌هایش را قطعه‌قطعه کرد برای فروش، بعد کم‌کم بقیه هم قطعه‌قطعه کردند و فروختند»

از تغییرات باغ‌های اطراف محله کم‌بگذریم. می‌گویند که خود محله هم خیلی تغییر کرده؛ «حتی خانه‌ها بزرگ بودند و الان تقریباً همه خانه‌ها تقسیم‌شده‌اند. کمترین مترش از خانه‌های این محله ۶۰۰ متر بود. خانه آقای باقر آبادی» الان به ۴ خانه ۲۰۰ متری و یک کوچه تبدیل شده. خانه «حاج تقی گاوکش» الان ۷ خانه شده‌است.»

والیبال زیر سایه امامزاده «این محل مسجد نداشت، نمازها را در امامزاده علی علیه‌السلام می‌خواندیم.» به‌خوبی یادش هست که در سال ۱۳۴۶ فقط شش نفر پشت امام جماعت نماز می‌خواندند؛ حسی می‌گوید: «بعفسی وقتها حاج آقا

آجر و سیمان به‌جای درخت وقتی خاطرات این کاسب قدیمی محله به سال‌های معاصر می‌رسد، دیگر آن شوق اولیه در صدایش نیست: «کم‌کم که خشک‌سالی زیاد شد. باغ‌ها خراب شدند. آب رودخانه‌ها تمام شد. خاک بستر رودخانه ترک خورد؛ مثل کویر شده بود بالای شهر. درختها خشک شدند. خیلی‌ها روی باغهایشان کار نکردند برای اینکه به پول برسند. انگور و بادام زیاد بود؛ ولی با آمدن خشک‌سالی حتی یکی دو باغ را گندم کاشتند. اولین بار یکی از ملاکان این منطقه که در شهر داری کار میکرد و پادم هست موهایی سفیدرنگی داشت، دستگاهی آورد و زمین‌هایش را قطعه‌قطعه کرد برای فروش، بعد کم‌کم بقیه هم قطعه‌قطعه کردند و فروختند»

از تغییرات باغ‌های اطراف محله کم‌بگذریم. می‌گویند که خود محله هم خیلی تغییر کرده؛ «حتی خانه‌ها بزرگ بودند و الان تقریباً همه خانه‌ها تقسیم‌شده‌اند. کمترین مترش از خانه‌های این محله ۶۰۰ متر بود. خانه آقای باقر آبادی» الان به ۴ خانه ۲۰۰ متری و یک کوچه تبدیل شده. خانه «حاج تقی گاوکش» الان ۷ خانه شده‌است.»

والیبال زیر سایه امامزاده «این محل مسجد نداشت، نمازها را در امامزاده علی علیه‌السلام می‌خواندیم.» به‌خوبی یادش هست که در سال ۱۳۴۶ فقط شش نفر پشت امام جماعت نماز می‌خواندند؛ حسی می‌گوید: «بعفسی وقتها حاج آقا

حکایت محله‌ای که به جای آجر و آهن، آب بود و درخت؛

پشت دیوارها رودی



محله کنار دیوار شهر بود. آن‌سوی دیوار، رودها و باغ‌ها بودند و این‌سوی دیوار خانه‌های وسیع، پر از درخت و باصفا. در این بین افرادی بودند که خاطر آتشان هنوز در ذهن اهالی مانده، مثل باغدار سخاوتمندی که وقتی از سر گذر وارد محله میشد، تورش را شل می‌کرد تا میوه‌های نوپر و کمیاب فصل، از تورش به زمین بریزد تا بچه‌ها بردارند و بخورند. یا تنها بقال محله که حافی جلوی دکانش را خراب کرد، تا جوان‌ها آنجا ننشینند که وقتی زنان و دختران می‌خواهند برای خرید بیایند معذب نشوند.

هرچند در این محله هم همیشه روی یک پاشنه نچرخیده، در جنگ جهانی، وقتی پای اجنبی به شهر باز شد روزگار خوش، رنگ باخت. آن شب‌ها که سربازان روس، در محله قدم می‌زدند و لگد بر در خانه‌ها می‌کوبیدند؛ ده، پانزده، بیست ضربه و اگر در باز نمی‌شد، می‌فهمیدند پشت در تیر دارد و بی خیال می‌شدند؛ «اما اگر خدای تکرده در باز می‌شد خانه از بابت ناموسی مکافات می‌شد.»

برخی یادشان هست که قافله‌باشی‌ها روش متفاوتی داشتند، از بالای ساختمان سنگ‌های ۱۰ کیلویی روی سر روس‌های پشت در می‌انداختند. حتی برخی پیروم‌دها از قهرمان کودکی‌شان می‌گویند: «حبیب مافی خدایام‌وز، یک سرباز روس را در کوچه آن‌قدر زد که به مرگ افتاد.»

می‌گویند یک بار هم که دو سرباز روس جلوی زنی را گرفته بودند یکی از مردان محله برای دفاع از زن، با آن‌ها درگیر شد و سربازها را کشت. چند وقتی هم خانه نرفت تا آب‌ها از آسیاب بیفتند.

اینجا «پنبه ریه» است که روزی شرقی‌ترین محله شهر قزوین، در کنار باغ‌های باغستان سستی بود. آن‌طور که در سرشماری دوره ناصرالدین‌شاه آمده، پنبه ریه دارای چهار گذر «باغ‌شاه»، «صوفیان»، «میدانگاه» و «پالا» بوده که نسبتاً تعداد زیادی است؛ اما شریان اصلی این منطقه این روزها خیابان «باغ‌دبیر» است؛ خیابانی که به نام خاندان خوش‌نام دبیر سیاقی، مالک اصلی باغ‌های این ناحیه از شهر بوده‌است.

نقیسه کلهر

● باغستان دبیر الممالک

۶۰ ساله‌های این محله هنوز، از باغ‌شهر کهن قزوین خاطراتی دارند. یکی از آن‌ها می‌گوید: «اینجا باغ بود. کل این ملک از اواسط خیابان باغ دبیر تا دروازه تهران قدیم، باغ‌های خاندان دبیر سیاقی یا دبیر ممالک بود. آن‌طور که از پدرم شنیدم صاحب باغ‌ها تقریباً در دهه ۱۳۳۰ فرماتار قزوین بود.»

همان‌طور که از دست‌گیری و ریش‌سفیدی بزرگان محلات شنیده‌ام، از قدیمی‌های باغ دبیر هم شنیدم که بزرگ محله نقش مهمی در زندگی روزمره اهالی داشته «وقتی که می‌خواستیم به خدمت سربازی بروم، آقای دبیر سیاقی یک نامه نوشت برای ژاندارمری که این فرد فرزند صغیر دارد. ژاندارمری هم به خاطر آن نامه، یک برگ معافیت از خدمت، به قیمت صد تومان به من داد. آدم‌های خوبی بودند؛ حتی علیرضاخان، پسر عبدالله‌خان دبیر سیاقی بسیار پسر آقای است. این خاندان اگر بداند کسی مشکلی دارد، حتماً کمک می‌کنند.»

علی‌اصغر شعبان جولای، قدیمی‌ترین کاسب خیابان باغ دبیر است. او زمانی که به قزل خودش «گوش» کیلویی ۳۰ تومان و ۵ زار بود، اولین مغازه را اینجا ساخت و کاسی‌اش را از یک قصابی شروع کرد؛ مغازه‌ای که هنوز هم رونق دارد و از آن روزی می‌برد. شعبان جولای می‌گوید دیوار شهر از سر بل طالقانی تا دروازه تهران قدیم کشیده شده بود؛ «دیوار دقیقاً از لب مغازه‌های ضلع غربی خیابان کشیده شده بود. من دورتادور ۲۰ متر از زمین حیاط یک خانه را دیوار کشیدم و به قیمت ۴۰ تومان خریدم. بعداً به‌مرور بقیه مغازه‌ها هم ایجاد شدند. خرابه بود همه‌جا.»

او که از میان‌سال‌های محله است، از دیوار شهر این‌طور روایت می‌کند: «هر چند صد متر یک در کوچک و یا یک برگ دیده‌بانی وجود داشت. زمانی که برف زیاد می‌آمد ما می‌رفتم روی برجک و از بالای دیوار روی برافرا می‌خوردیم تا بایین.»

● رودهای پشت دیوار

شعبان جولای می‌گوید: «پشت دیوار شهر و وسط همین خیابان باغ دبیر، یک رودخانه بود که از کوه‌های پارامین جاری می‌شد، رودخانه به‌اندازه عرض خیابان بود؛ اما اعشش کم بود.»

به‌خوبی یادش هست که یک رودخانه دیگر هم در بلوار خرم‌شهر جاری بود که هنوز هم هست. حتی می‌گوید: «از آن بالاتر هم یک رودخانه پر آب دیگر بود. کلاً سه رودخانه پر آب به‌موازا هم در خارج از شهر جاری بودند.»

آن‌طور که او به یاد دارد از آب رودخانه‌ای که به شهر نزدیک‌تر بود، برای مصارف آب شهری استفاده می‌شد. آب از سر خیابان شاهد از رودخانه اصلی به قسمت پایین‌تری می‌ریخت که به آن می‌گفتند خرخری و بسیاری مصرف در حمام «میرزا

